

روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر تأملی روش‌شناختی در آثار آرنی لوفور ایمان واقفی

سرآغاز

به‌عنوان دانش‌آموخته‌ی علوم اجتماعی همواره دغدغه‌ی این را داشتم که چگونه در تحقیقات دانشگاهی‌ام از شرِ فصل‌روش‌شناسی خلاص شوم. گویی این فصل از پایان‌نامه‌ها عذابی الیم است که اساتید بر سرِ دانش‌جویان فرود می‌آورند. ما هم با جمع‌کردن چند جمله از این کتاب و چند جمله از آن کتاب سر و تهِ بخش روش‌شناسی را هم می‌آوردیم. در آخر هم می‌دانستیم اساتید ممتحن اولین کاری که می‌کنند می‌روند یکرست سراغ فصل روش‌شناسی تا با کشف اشکالات آن مراتب استادی خود را به دانشجو اثبات کنند. گویا سراسرترین و دم‌دست‌ترین جایی که مناسبات استاد-شاگردی بازتولید می‌شود همین فصل روش‌شناسی پایان‌نامه‌هاست.

اگر جایگاه روش‌شناسی برایتان صرفاً فصل روش تحقیقِ پایان‌نامه‌هاست همین‌جا بالفور صفحه را ببندید و به یکی از ده‌ها کتاب روش‌شناسی در علوم اجتماعی رجوع کنید. متن حاضر به هیچ‌وجه توان پاسخگویی به پایان‌نامه‌های دانشجویی را ندارد. مساله‌ی این نوشته بیش از مساله‌ی متد، مساله‌ی متدولوژی است. متد در اصل متدولوژی‌ایست که یال و دم و اشکمش‌اش را زده‌اند و سرآخر چیزی جز ابزار و چگونگی جمع‌آوری داده از آن نمانده است. به‌عبارتی متد کاربستِ ابزاری شیوه‌ی جمع‌آوری داده بدون تعمق و نظرورزی بر ابعاد چنین استفاده‌ای است. حال آن‌که متدولوژی، مساله‌ی شناخت متد و پایه‌ها و ارتباطات معرفت‌شناختی آن را مورد پرسش قرار می‌دهد. از قضا مساله‌ی متد است که موضوع علاقه‌ی پایان‌نامه‌هاست و محلی از اعراب در نوشته‌ی پیش‌رو نخواهد داشت. متدولوژی بر عکس بر پیچیدگی‌های نظری مساله‌ی روش دلالت می‌کند. از این رو، پیوند وثیقی میان متدولوژی و اپیستمولوژی برقرار است. معرفت‌شناسی به ما می‌گوید چگونه می‌توان پدیده‌ای مانند شهر را شناخت و این شناخت از چه طریقی حاصل می‌آید. از آنجایی‌که در این مقاله چپستی شهر و چگونگی فهم آن در کانون توجه است، می‌کوشم به این سوالات پاسخ دهم: دانش شهری چگونه دانشی است؟ چرا این دانش شهر مهم است؟ چگونه این دانش را به چنگ آوریم؟

در پاسخ به این پرسش‌ها موضع خاص و مشخصی دارم. می‌کوشم از زاویه‌ای لوفوری به این مساله بیان‌دیشم. هم‌چنین در طول کار ارجاعات فراوانی به کارهای مارکس به‌ویژه صورت‌بندی مفهوم دیالکتیک در روش اقتصاد سیاسی در مقدمه‌ی گراند‌ریسه خواهم داشت. باورم این است که روش‌شناسی لوفوری ما را به ابزاری کارآمد در فهم مساله مسلح می‌کند. فهمی که نه صرفاً ما را در تولید دانش، که گویا به‌صورت ارگانیک وظیفه‌ی نهاد دانشگاه است، بلکه به انجام پراکسیس رهنمون می‌کند. در روش‌شناسی لوفوری این مقاله دست بروی سه رکن رکین می‌گذارد: کل‌گرایی، امر شهری، و پراکسیس (اتحاد عمل و اندیشه). به‌همین سیاق نوشته‌ی حاضر در سه بخش تدوین شده است: تأکید بر امر کلی، ملاحظه‌ای معرفت‌شناختی و انضمامی‌کردن امر شهری. در انتها می‌کوشم از این انبان نقبی بزنم به روش‌شناسی پسااستعماری و کاربردش در شناخت شهرهای ایران. خواهم گفت روش‌شناسی لوفور تا چه پایه با روش‌شناسی پسااستعماری همساز است و این دو چگونه ما را در فهم شهرهای ایرانی کمک می‌کنند.

ملاحظه‌ای درباب امر کلی

اولین بار فردریک لوپلی بود که در اواسط قرن نوزده مجله‌ی علوم اجتماعی را پایه‌گذاری کرد و در آن به صراحت جامعه‌شناسی را علم مطالعه‌ی «مکان، کار و مردم» دانست. گرچه یک قرن بعد نامی از لوپلی در متون جامعه‌شناسی برجای نماند اما سنتی که او برجای گذاشت جامعه‌شناسی شهری را تا اواسط قرن بیستم به مهمترین و بی‌بدیل‌ترین گرایش در دیسیپلین جامعه‌شناسی تبدیل کرد. در این دوره نه آثار کارل مارکس هنوز راه خود را به جامعه‌شناسی باز کرده بود و نه وبر آن مقامی را داشت که بعدها به مدد تلاش‌های پارسونز در جامعه‌شناسی یافت. حتی دورکیم که امروزه مؤسس علم جامعه‌شناسی خوانده می‌شود اثر کمتری نسبت به

لوپلی بر نسل اول محققان جامعه‌شناسی برجای گذاشت (Savage and Warde, 1993). بدین ترتیب نسل اول عالمان جامعه‌شناسی متأثر از لوپلی به مطالعه مسائل شهری پرداختند. شهری که حالا دیگر زیر دودکش‌های کارخانجات صنعتی و امواج مدرنیته سراسر دگرگون شده بود، به دغدغه‌ی اصلی این نسل از جامعه‌شناسان مبدل گشت. تأسیس انجمن جامعه‌شناختی در انگلیس و پیدایش مکتب شیکاگو در آمریکا در اوایل قرن بیست منتج به نهادینه‌شدن رشته‌ی جامعه‌شناسی شهری در آکادمی‌های غربی شد. اما شهر در نگاه این متقدمین چیزی بیش از محلی که در آن مصائب و جنایات رخ می‌دهد نبود. گرچه به نقش نقاط شهری در ظهور و بروز این مسائل صحنه می‌گذاشتند اما هیچ‌گاه نتوانستند شهر را تا سطح معرفت‌شناختی بالا بیاورند و به‌عنوان ابزاری نظری بدان بیانده‌شدند. در فقدان ابزاری برای فربه‌کردن تئوریک مفهوم شهر، تیر خلاص را آلتوسر به جامعه‌شناسی شهری زد. او با اعلام این که اگر علمی نتواند موضوع نظری¹ خود را تعریف کند فرقی با ایدئولوژی ندارد، جامعه‌شناسی شهری را به اغماء برد. تلاش جامعه‌شناسان شهری در ارائه‌ی تعریفی واحد از «شهر» به‌عنوان موضوع علم جامعه‌شناسی شهری کاری از پیش نبرد. بدین ترتیب در اواسط قرن بیستم این رشته جایگاه رفیع خود را در میان رشته‌های دیگر جامعه‌شناسی از دست داد. سلطه‌ی بی‌مانند آلتوسر نگذاشت آثار مخرب نگاه ساختارگرایانه‌ی او در آن دوران برملا شود. اما تیر نقد لوفور دقیقاً همین رشته‌رشته‌شدن دانش ذیل دیسیپلین‌های مختلف را نشانه می‌گیرد. در واقع این که علوم بنا بر موضوع خاص خود دسته‌بندی بشوند هسته‌ی مرکزی نقد لوفور را بر آن چه او علوم رشته‌رشته‌شده می‌نامد تشکیل می‌دهد. او در انقلاب شهری می‌گوید در لحظه‌ای مشخص از تاریخ مساله‌ی شهر تبدیل به پدیده‌ای جهانی می‌شود که برای فهم آن:

«هر علم تخصصی حوزه یا تکه‌ای از این پدیده‌ی جهانی را انتخاب می‌کند و به شیوه‌ی خاص خود مورد بررسی قرار می‌دهد ... علاوه بر این هر کدام از این علوم خود به رشته‌های فرعی تقسیم می‌شوند. جامعه‌شناسی به جامعه‌شناسی سیاسی، جامعه‌شناسی اقتصادی، جامعه‌شناسی شهری و روستایی و ... تقسیم می‌شود. علوم رشته‌رشته و تخصصی‌شده به‌صورت تحلیلی عمل می‌کنند ... مثلاً اگر به پدیده‌ی شهر به‌سان کل بنگریم خواهیم دید که جغرافیا، جمعیت‌شناسی، تاریخ، روانشناسی، و جامعه‌شناسی هر کدام بر اساس روش‌های تحلیلی داده‌هایی را استخراج می‌کنند ... جغرافیا مکان تجمع انسان‌ها و وضعیت قرارگیری آن‌ها را در قلمروهای منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی مورد مطالعه قرار می‌دهد. در کنار جغرافی‌دانان، هواشناسان، زمین‌شناسان، گیاه‌شناسان و جانورشناسان هر کدام اطلاعاتی را جمع‌آوری می‌کنند. از طرفی دیگر جمعیت‌شناسان به بررسی جمعیت، نسبت جنسیتی، نرخ زاد و ولد و رشد جمعیت و ... می‌پردازند.» (Lefebvre, 2003: 48-49).

به باور لوفور این علوم تخصصی بر اساس روش توصیفی عمل می‌کنند. آن‌ها موضوع علم خود را بر اساس قانون شمارش بررسی می‌کنند که خود گویای وسعت و پیچیدگی امر شهری است. امروزه دیگر نتیجه‌ی این تخصصی‌شدن بیش از پیش روشن است: انبوهی از دپارتمان‌های مطالعات شهر که هر کدام بین توصیف‌کردن و جزئی‌کردن موضوعات در نوسان‌اند. این دپارتمان‌ها منتظرند تا از کیک شهر تکه‌ای جدا کنند و به کمک مفاهیم یا بهتر بگوییم شبه‌مفاهمی، سهم مطالعه‌ی خود را بردارند. این البته بهترین راه برای طبقه‌بندی و شمارش چیزهاست (Lefebvre, 1991: 89-91).

اندی مریفیلد معتقد است لوفور در نقد طبقه‌طبقه‌کردن علوم، وامدار مفهوم فetišیسم کالای کارل مارکس است (Merrieffield, 2006: 106). مارکس به ما نشان می‌دهد چگونه در جامعه‌ی سرمایه‌داری کالا از تمام پیوندهای تولیدی‌ای که در وجود آمدنش دخیل‌اند منفک می‌گردد و در خلاء و به‌تنهایی فهمیده می‌شود. مفهوم فetišیسم کالا دلالت بر همین در نظر گرفتن کالا به‌تنهایی و فارغ از روابط تولیدی دارد. مفهوم فetišیسم در منظومه‌ی نظری لوفور به حیات خود ادامه می‌دهد و در کتاب تولید فضا فرمی فضایی به‌خود می‌گیرد:

¹ Theoretical object

«به جای روشن کردن روابط اجتماعی (و از جمله روابط طبقاتی) که در فضا وجود دارد، به جای این که توجه مان را به تولید فضا و روابط اجتماعی متناظر آن جلب کنیم (روابطی که تضادهای مشخص تولید را به دنبال دارد و گویای تضاد میان مالکیت فردی ابزار تولید و ویژگی اجتماعی نیروهای تولیدی است) در دام تله‌ی فضای در خود^۱ می‌افتیم. ما قرار بود به فضامندی^۲ بیاندهشیم اما در عوض فضا را فتیشیستی کردیم. درست همان‌طور که فتیشیسم کالا تله‌ی مبادله را برای ما پهن کرد و اشتهاً «چیزها» را به تنهایی یعنی «چیزهایی در خود» در نظر گرفت (Lefebvre, 1991: 90).

لوفور برای خطر فتیشیسم فضا راه حلی اندیشیده است: توجه به فضا به‌سان امری کلی. پر واضح است که این کلیت فضا از پی علوم تخصصی به دست نخواهد آمد. حتی اگر علوم تخصصی تمام تلاش خود را بکنند تا هر آن چه سهم آنان از دانش شهری است ارائه دهند باز هم چنان از شهر چیزی مازاد باقی می‌ماند که از قلم افتاده است (Lefebvre, 2003: 53). از لحاظ روش‌شناختی بنابراین موضوع این نیست که علوم تا جایی که می‌توانند جزئیات بیشتری را احصاء کنند. شمردن و به حساب آوردن جزئیات بیشتر نسبتی با ساختن شهر به‌سان یک کل ندارد. این کل‌سازی بیش از آن که نتیجه‌ی مطالعات «تجربی» باشد، حاصل درگیری‌ای تئوریک با موضوع است تا بتوان آن را به‌سان کلی یکپارچه معرفی کرد. این همان کاری است که لوفور در آثار شهری خود به‌ویژه از اواسط دهه‌ی ۶۰ میلادی به بعد انجام داد. در بخش بعدی نشان خواهیم داد چگونه شهر خود را در قالب ابزاری معرفت‌شناختی تا حد یک ایستهمی جدید بالا می‌آورد.

چرخش ایستمولوژیک

برای در نظر گرفتن شهر به‌سان مفهومی معرفت‌شناختی نیازمند چرخش ایستمولوژیک^۳ دو شقی هستیم. «نخست باید پدیدارشناسی را (که به مناسبات میان ساکنین شهر با مکان زندگی آن‌ها می‌پردازد) به نفع مطالعه‌ای تحلیلی و منطق را به نفع مطالعه‌ای دیالکتیکی کنار گذاشت (Lefebvre, 2003: 47). بدین ترتیب برخلاف علوم رشته‌رشته‌شده که موضوع مطالعه‌ی خود را قلمروگذاری می‌کنند، پژوهشی دیالکتیکی به تضادهای موجود می‌پردازد. اولین نوآوری روش‌شناختی لوفور در نظر گرفتن جامعه‌ی شهری نه‌به‌سان «واقعیتی تجربی» بلکه به‌سان ابژه‌ای ممکن^۴ است:

«امر شهری برساخته‌ای مفهومی است. افقی روشنفکرانه به‌سوی ابژه‌ی ممکن است. حرکت اندیشه به‌سوی یک امر انضمامی مشخص. گرچه در این معنا شهر امری بالقوه^۴ است [که هنوز به‌تمامی محقق و بالفعل نشده]، اما پدیده‌ای واقعی است چرا که امر ممکن خود بخشی از واقعیت است. امر ممکن به واقعیت جهت می‌دهد و افقی را برای آن مشخص می‌کند. در واقع امر ممکن راهی است به‌سوی افقی مشخص» (Lefebvre, 2003: 45).

در نظر گرفتن شهر به‌سان ابژه‌ای ممکن پای امکان‌ها و از این رو پای پراکسیس را به‌میان می‌کشد. اگر شهر را نه‌به‌سان پدیده‌ای صرفاً عینی و خارجی، آن‌طور که سنت دورکیمی در روش‌شناسی‌اش بدان اصرار دارد، بلکه به‌عنوان افقی برای رسیدن در نظر بگیریم آن‌گاه پرابلماتیک شهر شکلی جدید به خود می‌گیرد. دیگر در پژوهش‌ها نه از توصیف واقعیت بلکه از شرایط امکان تحقق پدیده‌ها باید سخن گفت. این صورت‌بندی جدید از امر شهری هم‌چنین پای ضرورت روش دیالکتیکی را در فهم رشد و تغییر ابژه‌های بالقوه به‌میان می‌کشد. پیش از این که به روش دیالکتیکی پردازم اجازه دهید شق دوم چرخش ایستمولوژیک را توضیح دهم.

¹ Space in itself

² Spatiality

³ Possible object

⁴ Virtual object

اگر شق اول چرخش اییستمولوژیک حرکت از مطالعه‌ای توصیفی-تحلیلی به مطالعه‌ای دیالکتیکی بود، شق دوم آن بر حرکت از امر صنعتی به امر شهری دلالت دارد. در فلسفه‌ی تاریخ لوفور با آغاز قرن بیستم ما وارد صفحه‌ی جدیدی از تاریخ می‌شویم. این دوره‌ی جدید با شهرنشینی وسیع تعریف می‌شود. گرچه شهرنشینی فرآیندی به اتمام رسیده نیست، اما لوفور مدعی است از این زمان به بعد این شهر و نه صنعت است که عنصر غالب در تعیین مقتضیات زندگی است. امر صنعتی که روزی مرکز نظریات و مفاهیم و کانون عناصر مقوم جامعه بود، در اوایل قرن بیست جای خود را به الزامات امر شهری داد. به عبارتی اگر در دوره‌ی مارکس:

«این امر صنعتی بود که به کمک عناصر برساننده‌ی خود از قبیل سرمایه، کار، طبقه و بازتولید، اییستمی (امکان فهم فرم‌اسیون اجتماعی) خود را قوام می‌بخشید، حال دیگر امر شهری است که به همراه عناصر کلیدی خود مانند زندگی روزمره، مصرف، برنامه‌ریزی و نمایش روندهای اجتماعی را آشکار می‌کند» (Prigge, 2008: 49).

این چرخش اییستمولوژیک یادآور روش‌شناسی مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه است. جایی که او با نقد اقتصاد سیاسی مانند معماری ماهر بنای روش‌شناختی خود را طراحی کرد. مارکس در آن‌جا نشان می‌دهد چگونه پول در جوامع و در دوره‌های مختلف وجود داشته است. پرسشی که او به میان کشید این است که چگونه پول علیرغم وجودش در دوره‌های گذشته (برده‌داری و سرف‌داری) تنها در دوره‌ی کاپیتالیسم بود که شکل سرمایه را به خود گرفت. او با در نظر گرفتن هر دوره به‌سان یک کل بر روابط اجتماعی مختلفی که در این دوره‌ها وجود دارد تأکید می‌کند. در هر دوره‌ای مجموعه‌ای از روابط اجتماعی وجود دارد که برخی غالب و برخی تابع‌اند. روابط غالب در اصل سنگ بنای آن جامعه را تشکیل می‌دهند و روابط تبعی به آنان وابسته‌اند و در پرتو آنان معنی می‌شوند. پول نیز در گذر زمان از جوامع ابتدایی به جوامع پیشرفته نقشی متفاوت در هر دوره بازی می‌کرده است؛ در جوامع ساده در فرم ثروت ظاهر می‌شد و در جوامع توسعه‌یافته‌تر به شکل سرمایه درآمده است (Marx, 1993). مارکس ادامه می‌دهد:

«مقوله‌ای^۱ ساده (پول) هم می‌تواند نمایانگر روابط غالب در جامعه‌ای بدوی باشد و هم نمایانگر روابطی تبعی در جامعه‌ای پیشرفته‌تر. بنابراین این مقوله‌ی ساده به‌صورت تاریخی وجود داشته است حتی پیش از این‌که جامعه به حدی پیشرفت کند که مقولاتی انضمامی‌تر بتوانند آن را توضیح دهند» (Marx, 1993: 102)

باید توجه کرد که در روش‌شناسی مارکس تمایزی آشکار میان زندگی مفهومی یک مقوله (مثلاً پول) و زندگی تاریخی آن وجود دارد. استوارت هال در شرحی که بر روش اقتصاد سیاسی نوشته به‌خوبی این تمایز را توضیح می‌دهد:

«اگر یک مفهوم به‌صورت تاریخی (زندگی تاریخی) رشد نیافته (ساده^۲) است، مفهومی که ما از آن مراد می‌کنیم (زندگی مفهومی) انتزاعی^۳ خواهد بود. در این زمان نسبتی تقریباً بازتابی میان سطح (ساده‌ی) توسعه‌ی تاریخی روابط و (فقدان) انضمامی بودن مقوله‌ای که قرار است آن روابط را توضیح دهد وجود دارد» (Hall, 2003: 133)

بنابراین رابطه‌ی میان جهان مفهومی که با کلماتی مانند مقوله، مفهوم و اندیشه در روش اقتصاد سیاسی مشخص شده‌اند با جهان تاریخی برای مارکس و البته لوفور بسیار کلیدی است. به این موضوع در بخش بعدی بازخواهم گشت. اما در این جا قصد دارم به مساله‌ی دیگری توجه بدهم. باید حواسمان باشد که دیالکتیک تاریخ-اندیشه برای مارکس به هیچ عنوان مسیری خطی را پیش نمی‌گیرد. غالباً تصور بر این است که مارکس در فلسفه‌ی تاریخ‌اش حرکتی خطی و تکاملی از کمون اولیه به کمون ثانویه را به تصویر می‌کشد. اما هیچ‌گونه خط سیر مستقیم و پیوسته‌ای در حرکت از تغییرات ساده به پیچیده، نه در اندیشه و نه در تاریخ، وجود ندارد. بنابراین بسیار محتمل است که یک رابطه‌ی خاص در یک جامعه از موقعیتی غالب به موقعیتی تابع سقوط کند (Hall, 2003). این

¹ Category

² Simple

³ Abstract

باریک‌بینی در مفصل‌بندی روابط اجتماعی، دیالکتیک مارکسی را قادر می‌کند تا از تله‌ی فهم خطی و مرحله‌ای از تاریخ فرار کند و به جای آن از تاریخ دوره‌ها^۱ دفاع کند: تاریخی ساختاری (Hall, 2003). بدین ترتیب هر دوره‌ای بواسطه‌ی عناصر مقوم خود و روابط اجتماعی متناظر با آن از دوره‌های دیگر متمایز می‌شود.

چرخش اپیستمولوژیکی لوفور نیز باید بر اساس تاریخ دوره‌ها دیده شود: دوره‌ی صنعتی با تمام الزامات و عناصر مقوم‌اش جای خود را به دوره‌ی شهری داده است. شاید مهمترین موفقیت لوفور توضیح این انتقال و بسط ایده‌ها و پرکتیس‌های ملازم با پدیده‌ی شهری بوده است. او در انقلاب شهری با اعلام این که «پرابلماتیک شهری تبدیل به امری جهانی شده است.» می‌پرسد «آیا دیگر می‌توان واقعیت شهری را روبنایی متکی به زیربنای اقتصادی دانست؟ یا آن را صرفاً نتیجه‌ی رشد نیروهای تولیدی شمرد؟ صرفاً واقعیتی حاشیه‌ای در مقایسه با تولید؟» (Lefebvre, 2003: 15). واضح است که پاسخ لوفور به این پرسش‌ها منفی است. ظهور واقعیت شهری، البته در فرم ابژه‌ای بالقوه و نه واقعیتی به‌تمامی محقق‌شده، نیازمند به وسط کشیدن مجموعه‌ی جدیدی از پرسش‌ها، مفاهیم و نظریات است. چرا که واقعیت شهری علاوه بر این که از روابط تولید متأثر می‌گردد، بر آن اثر نیز می‌گذارد. به باور لوفور فضا و سیاست فضا نه فقط منعکس‌کننده^۲ روابط اجتماعی است بلکه بر آن اثر نیز می‌گذارد (همان). در انقلاب شهری این گذر از جامعه‌ی صنعتی به جامعه‌ی شهری با نام **نقطه‌ی عطف**^۳ خوانده می‌شود که در آن «قدرت غالب و مشروط‌کننده‌ی صنعتی شدن در طول دوره‌ای پر از بحران تبدیل به واقعیتی تابع می‌شود» (Lefebvre, 2003: 16).

نکته‌ی دیگر آن که هنگامی که به‌صورت تئوریک درگیر این جابه‌جایی از امر صنعتی به امر شهری می‌شویم نباید تصور کنیم که ظهور دومی با امحای اولی همراه است. بلکه پدیده‌ی صنعتی هم‌چنان وجود دارد، اما این بار در درون مجموعه‌ای جدید کار می‌کند. ماشین شهری شدن که پدیده‌ی صنعتی این بار درون چرخ‌دنده‌های آن می‌چرخد متفاوت است از چرخ‌دنده‌های جامعه‌ی صنعتی. این بار با **سره‌م‌بندی**^۴ جدیدی مواجهیم. بنابراین روابط صنعتی با تمام مفاهیم وابسته‌ی آن از قبیل سرمایه، کار، تولید، ارزش، طبقه و ... در ذیل عناصر جامعه‌ی شهری قرار می‌گیرند و تابع آن می‌شوند. بدین ترتیب توجه به تولید، در معنای معمول کلمه یعنی تولید کالاها و اشیاء، که روزگاری سنگ بنای دوره‌ی صنعتی را تشکیل می‌دادند، امروز باید جای خود را به تولید فضا دهد:

«پرابلماتیک فضا که مساله‌ی شهری (شهر و الصاقات آن) و زندگی روزمره (مصرف برنامه‌ریزی شده) را دربرمی‌گیرد، جایگزین پرابلماتیک صنعتی شدن شده است. اما این گذر مسائل صنعتی شدن را از هم فرو نمی‌پاشد: روابط اجتماعی‌ای که پیشتر وجود داشت، هم‌چنان در دوره‌ی جدید نیز وجود دارد. مساله جدید دقیقاً مساله‌ی بازتولید آنان است» (Lefebvre, 1991: 89)

این نظریه‌ی اپیستمولوژیکی در واقع به ما اجازه می‌دهد امر شهری را به‌عنوان ابژه‌ی پژوهش مورد مطالعه قرار دهیم. از این پس شهر به‌سان یک کل پتانسیل این را دارد که نقطه‌ی تمرکز مفاهیم، تئوری‌ها و تعین‌ها باشد. این امکان و بالقوه‌گی تنها بواسطه‌ی پراکسیس ایجاد شده است. پراکسیسی که هم نظریه‌ی آن است و هم کنش‌گرانه. به‌عبارتی اگر تلاش تئوریک کسانی چون لوفور نبود تا مجموعه‌ای از مفاهیم و صورت‌بندی‌ها را حول امر شهری سامان دهند، مفهوم شهر نمی‌توانست خود را به‌عنوان عنصر کلیدی و مقوم دوره‌ای جدید معرفی کند. هم‌چنین متعاقباً مجموعه‌ای از کردارها، کنش‌ها و نهادها، از قبیل طرح‌های جامع شهری، پروژه‌های شهری، برنامه‌ریزی شهری، شهرداری‌ها، شوراهای شهری، شهروندی و زندگی روزمره و ... حول امر شهری بوجود آمده است که در

¹ Epochal

² Express

³ Critical point

⁴ Assemblage

عمل شهر را تبدیل به موضوع اصلی خود کرده‌اند. این درهم‌تنیدگی نظریه و عمل هیچ‌جایی بهتر از تز دوم مارکس در تزهایی در باب فوئرباخ خود را نشان نمی‌دهد:

«این مساله که آیا تفکر انسانی به حقیقت برابریستا راه می‌برد، نه مساله‌ای مربوط به نظریه که مساله‌ای است پراتیک. انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت، قدرت و این جهان‌بودگی تفکرش را در پراکسیس ثابت کند. مجادله بر سر واقعیت یا ناواقعیتِ تفکری که از پراکسیس جدا شده است، مساله‌ای یکسره مدرسی است»^۱

پس از ایضاح این گذارِ اپیستمولوژیک از جامعه‌ی صنعتی به جامعه‌ی شهری، هم‌چنان یک قدم دیگر باقی است تا منظومه‌ی روش‌شناختی لوفور کامل شود. در بخش بعد به رابطه‌ی میان امر کلی و امر جزئی می‌پردازم. می‌خواهم نشان دهم مفهوم شهر، تا جایی که یک **مقوله‌ی** است، اگر از هزارتوی واقعیت تاریخی، اجتماعی و اقتصادی شهرهای مشخص، مثلاً تهران، عبور نکند راه به جایی جز استعمارِ مفهومی نخواهد برد. به عبارتی شهر تهران باید به **سان دقیقه‌ای خاص**^۲ با مفهوم کلی شهر به صورت دیالکتیکی درگیر شود تا از این خلال آن‌چه لوفور **انتزاع انضمامی**^۳ می‌نامد خلق شود.

انضمامی‌کردن امر شهری

بحثِ روش‌شناختی پیرامون انضمامی‌کردن مفاهیم، در این‌جا مفهوم شهر، از آن حیث اهمیت دارد که راهی می‌گشاید به سوی روش‌شناسی پسااستعماری. پیشتر نشان‌دادم امر شهری پس از افولش در اواسط قرن بیستم در دپارتمان‌های دانشگاهی، دوباره در دو دهه‌ی اخیر در کانون توجه محققان علوم انسانی و اجتماعی قرار گرفته است. این توجه دوباره به شهر البته همان قدر که می‌توان رهایی‌بخش باشد، خطر گرفتار شدن در چنبره‌ی قدرت، هم در سطحی ملّی و هم در سطحی جهانی، را نیز دارد. در سطح ملّی اگر در دوره‌ی صنعتی‌شدن این کارخانه بود که باید تحت کنترل درمی‌آمد، این‌بار شهر است که در مرکز اعمال قدرت و بازتولیدکننده‌ی روابط فرا/فرو دستانه قرار گرفته است. در سطح فراملّی نیز شهرها، به‌ویژه شهرهای جهان جنوب، در چنگال مفاهیم انتزاعی‌ای گرفتار آمده‌اند که سعی در تعریف شهر به‌عنوان مکانِ روان‌شدن سرمایه و تحقق ارزش اضافی‌ای دارند که دیگر در مرزهای ملّی کشورهای پیشرفته امکان بازتولید آن ممکن نیست. از این‌رو امر شهری خطر گرفتار شدن در جهان انتزاع را که نسبت به تفاوت‌های تاریخی و تجربی بی‌تفاوت است با خود به‌همراه دارد. بدین ترتیب ضرورت انضمامی‌کردن امر انتزاعی بیش از پیش احساس می‌شود. برای این انضمامی‌کردن، مفاهیم انتزاعی نیازمند وساطت هستند. این وساطت از خلال معرفی **تعیّن‌ها**^۴ به آن مفهوم انتزاعی انجام می‌یابد. به عبارتی هر امر انتزاعی، مثلاً شهر، باید بوسیله‌ی تعیّن‌های تاریخی-اجتماعی متعیّن شود. این متعیّن کردن مفاهیم فرآیندی بی‌وقفه است و درست از همین‌روست که مفاهیم همواره با تنش درونی میان تعیّن‌های مختلف مواجه‌اند. در واقع این تعیّن‌ها قرار است به ما بگویند که یک مفهوم کلی چگونه در جغرافیاهای تاریخی-اجتماعی دیگر در عین حالی که هم‌چنان کلیت خود را حفظ می‌کند، اشکال مختلف به‌خود می‌گیرد. نتیجه‌ی این تنش‌ها انضمامی‌شدن مفاهیم یا آن‌چه لوفور انتزاع انضمامی می‌خواند است.

^۱ ترجمه از حسام سلامت است.

^۲ Particular moment

^۳ Concrete abstraction

^۴ Determinations

بازاندیشی در این مساله نیازمند تمایزی حیاتی میان امری که به صورت تجربی داده شده^۱ و امر انضمامی^۲ است. برای لوفور نیز، همان‌طور که برای مارکس، آنچه به صورت تجربی داده شده با امر انضمامی یکی نیست. هر کدام از این دو به شیوه‌های متفاوتی به فهم می‌آیند و مسیر رشد و تغییر مختلفی دارند. امر تجربیاً داده شده در مسیر تاریخ حرکت می‌کند در حالی که امر انضمامی از خلال نظروزرزی در ذهن رشد می‌یابد. مارکس در روش اقتصاد سیاسی برای نشان دادن رابطه‌ی این دو، روش دیالکتیکی خود را هم بر ماهیت‌های تاریخی و هم بر ماهیت‌های اندیشه‌ای پیاده می‌کند. او روشن می‌کند که آنچه در تاریخ انضمامی است، لزوماً در اندیشه انضمامی نیست. برای توضیح این مساله مارکس پای مفهوم جمعیت را به میان می‌کشد. جمعیت در نگاه نخست انضمامی-ترین و دم‌دست‌ترین چیزی است که یک تحقیق به عنوان پیش‌فرض کارش را از آن آغاز می‌کند. اما همین جمعیتی که پدیده‌ای انضمامی تلقی می‌شود در ابتدا چیزی جز یک مفهوم مغشوش نیست (Marx, 1993: 100). مارکس در ادامه می‌گوید برای انضمامی-کردن جمعیت، باید آن‌را بواسطه‌ی تعین‌هایی مانند طبقاتی که این جمعیت از آن تشکیل شده است تعریف کرد. «این طبقات نیز اگر بر روی عناصر آشنای دیگر مانند کار مزدی، قیمت، ارزش و ... سوار نشوند، چیزی بیش از مفاهیمی تهی نیستند» (همان). بدین ترتیب ما باید باز هم به اعماق یک مفهوم نفوذ کنیم تا جایی که به ساده‌ترین تعین برسیم. «حال از این ساده‌ترین تعین باید دوباره تعین‌های قبلی ردیابی شوند تا دوباره به مفهوم جمعیت بازگردیم» (همان). در نتیجه‌ی این رفتن به اعماق مفهوم جمعیت و بازگشتن به آن، این مفهوم به چیزی دیگر تغییر می‌کند و تبدیل به «کلّیتی غنی از روابط و تعین‌ها می‌گردد». بدین ترتیب آنچه در نگاه نخست به صورت تجربی وجود داشت، این‌بار مبدل به امر انضمامی پیچیده‌ای می‌گردد.

آن‌چنان که مشخص است در این نوع روش‌شناسی با قسمی کنش اندیشه‌ای برای بازسازی مفهومی انضمامی طرف هستیم. اهمیت این نکته در این است که، همان‌طور که پیشتر یادآور شد، تمایزی میان امر انضمامی در معنای معمول کلمه و انضمامی‌کردن در این معنایی که شرحش رفت ایجاد می‌کند. امر انضمامی در معنای معمولش دلالت بر عینیت و یا فرآیند عینیت‌یافتن ایده بر روی زمین دارد. به دنبال همین فهم است که پراکسیس مارکسی صرفاً به کنشی مادی و تنانه تعبیر می‌شود (ن.ک به Stanek, 2008). نیز بر همین سیاق تداخلی میان مسیر اندیشه و مسیر تاریخ بوجود می‌آید. این درحالیست که تاریخ سیری کورنولوژیکال دارد و از گذشته به آینده حرکت می‌کند در حالی که اندیشه برعکس از حال شروع می‌کند، به گذشته می‌رود و دوباره به زمان حال برمی‌گردد. برای جلوگیری از این تداخل استوارت هال معتقد است باید «در ذهن» اقدام به بساخت تعین‌هایی که مقوم مفاهیم هستند کرد. تنها از این خلال است که ما قادریم به پیچیدگی تاریخی و انضمامی-واقعی «بیاندیشیم». هال ادامه می‌دهد:

«این روشن‌سازی، کنشی تئوریک است که باید بر روی تاریخ انجام شود: اندیشه این روشن‌سازی را با تجزیه مقولات ساده و یکپارچه و بازترکیب بندی آنان در قالب مجموعه روابط آنتاگونیستی، متضاد و البته واقعی که مقوم این مفاهیم‌اند انجام می‌دهد. یعنی با نفوذ به درون آن چیزی که بی‌واسطه در سطح جامعه‌ی بورژوازی در جریان است» (Hall, 2003: 129).

متعین کردن مقولاتی مانند شهر بواسطه‌ی تعین‌ها، به نوعی آشتی دادن امر واقعی با امر اندیشه‌ای است. از آن جایی که هر تعینی ریشه در روابط سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جامعه‌ای خاص دارد، متعین کردن مقولات یک کارکرد دیالکتیکی دارد. از سویی کلی بودن آن مقوله را حفظ می‌کند و از سوی دیگر آن را به چیزی که پیش از آن نبوده است تغییر می‌دهد. به بیانی دیگر، متعین کردن مفاهیم متضمن تعمیم امر جزئی به امر کلی است. به عنوان مثال مقوله‌ی شهر را در نظر بگیرید. مقوله‌ی شهر خود پیشاپیش مفهومی کلی است که بر بسیاری از شهرهای جهان، از شمال تا جنوب، اطلاق می‌شود. این مقوله بواسطه‌ی نوشته‌های عالمان شهری که غالباً در کشورهای شمال زندگی کرده‌اند متعین می‌شود. حال اگر بتوانیم روابط تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شهرهای جهان جنوب، مانند تهران، را که چندان راهی به مطالعات شهر در سطحی بین‌المللی نبرده به عنوان تعین‌های خاص شهر،

¹ The empirically-given

² The concrete

به درون مفهوم کلی شهر تزریق کنیم، ما از یکسو هم چنان مفهوم کلی شهر را حفظ کرده‌ایم و از سوی دیگر این مفهوم کلی دیگر همان مفهوم کلی قبلی خواهد بود. در این صورت امر شهری تبدیل به **انتزاعی انضمامی** می‌شود.

این انضمامی کردن البته ملزومات دیگری نیز دارد. نخستین شرط آن شناخت و درگیری انتقادی با نظریاتی (غربی) است که پیشتر مفهوم شهر را متعین کرده‌اند. تسلط به نظریات غربی البته غور در تجربه‌ی تاریخی این جوامع را نیز می‌طلبد. با فرض آشنا شدن به پیچ و خم تاریخ/نظریه‌ی غرب آن‌گاه پای شرط دوم به میان می‌آید. این شرط دوم تفحص و مطالعه‌ی تک‌نگارانه‌ی شهر غیرغربی (مانند تهران) است. به عبارتی وقتی با تاریخ و نظریه‌ی شهر غربی آشنا شدیم، تنها از خلال مطالعه‌ی عمیق شهرهای جهان جنوب است که می‌توانیم تفاوت‌ها و خاص‌بودگی‌های آنان را مشخص کنیم. این خاص‌بودگی‌ها در قدم آخر هم چون تعین‌های جدید نظریه‌ی شهر، به مفهوم شهر، به سان یک کل، تزریق می‌شوند. بنابراین رفت و آمدی انتقادی میان نظریه/تاریخ غرب و تاریخ شرق باید در میان باشد تا بتوان امر کلی را بواسطه‌ی تعین‌های خاص متعین کرد.

جمع‌بندی

در این نوشته کوشیدم به اتکای مفاهیم مارکسی-لوفوری بنیانی برای روش‌شناسی انتقادی در باب شهر مهیا کنم. بدین منظور بر سه مفهوم کلیدی تأکید کردم: کل‌گرایی، امر شهری، و پراکسیس (اتحاد عمل و اندیشه). این سه به ترتیب در قالب موضوعات «باز یافتن امر کلی»، «ملاحظات معرفت‌شناختی» و «انضمامی کردن امر شهری» بررسی شد. در ذیل موضوع امر کلی نشان دادم آن‌چه در کانون این روش‌شناسی قرار دارد باز یافتن امر کلی در جهانی‌ست که پیشاپیش به رشته‌ها و حوزه‌های مختلف علمی و تخصصی تقسیم شده است. فهم شهر به سان امر کلی‌ای که جهان اطراف ما را می‌سازد، راه را برای گذر از ایستمولوژی کلاسیک به ایستمولوژی‌ای بدیل می‌گشاید. در بخش ملاحظات معرفت‌شناختی سعی کردم کمی بر روی این گذار مذاقه کنم و بر تفاوت جامعه‌ی شهری و جامعه‌ی صنعتی پای بفشارم. به وساطت لوفور آشکار کردم که جامعه‌ی شهری نه صرفاً حوزه‌ی جغرافیایی و مادی جدیدی‌ست بلکه یک ایستمه‌ی نوین است. به این اعتبار کسب دانش از جامعه‌ی جدید، مفاهیم و مقولات خاص خود را می‌طلبد؛ مقولاتی که از گرچه از مفاهیم جامعه‌ی صنعتی فراتر می‌رود اما آنان را وانمی‌گذارد و از دست نمی‌دهد، بلکه درون خود ادغام می‌کند.

در انتهای این نوشته بحث انضمامی کردن امر شهری را به پیش کشیدم تا ضرورت پرداختن به پراکسیسی که از دل دیالکتیک میان امر انضمامی - امر اندیشه‌ای بیرون می‌آید را آشکار کنم. هم چنین از این خلال تلاش کردم راهی برای رویکرد پسااستعماری در مطالعه‌ی شهر بگشایم. نشان دادم اگر راهی به رهایی‌ست جز از خلال رابطه‌ی دیالکتیکی میان امر کلی و امر جزئی به دست نخواهد آمد. بدین ترتیب بر تک‌تک ماست که با درگیر شدن در تئوری‌های غالب شهری و خوانش انتقادی آن در پرتو خاص‌بودگی‌های شهرهای ایران، مفهوم امر شهری را ارتقاء بخشیم.

منابع

- Hall, S. (2003). Marx's notes on method: a reading of the 1857 introduction. *Cultural Studies*. 17:2, 113-149
- Lefebvre, H. (1991). *The production of space*. Oxford, OX, UK: Blackwell.
- Lefebvre, H. (2003). *The urban revolution*. Minneapolis, University of Minnesota Press.
- Marx, K. (1973). *Grundrisse: Foundation of the critique of political economy*. London: Penguin Books
- Merrifield, A. (2006). *Henri Lefebvre: A critical introduction*, London: Routledge
- Prigge, W. (2008), *Reading The Urban Revolution*. in Goonewardena, K. & Kipfer, S. & Milgrom, R. & Schmid, C. *Space, Difference, Everyday Life*, London: Routledge
- Savage, M. & Warde, A. (1993). *Urban sociology, capitalism, and modernity*. New York, Continuum.
- Stanek, L (2008). *Space as concrete abstraction: Hegel, Marx, and modern urbanism Henri Lefebvre*. in *space, differences, and everyday life* Goonewardena, k, et al (P: 62-79), Routledge: New York